

متن و معنی و توضیح: فارسی هفتم درس یازدهم عهد و پیمان

عهد و پیمان

شهید رجایی، معلّمی متواضع و صمیمی و در کارش بسیار دقیق و منظم و جدّی بود.

دانش آموزان دوستش داشتند؛ همان گونه که وقتی رئیس جمهور هم شد، مردم او را دوست داشتند.

او زنگ تفریح میان دانش آموزان می‌رفت و با آنان گفت‌وگو می‌کرد. رفتار او با دانش آموزان چنان بود که بعد از دانش آموختگی، رشته دوستی را قطع نمی‌کردند. شهید رجایی به معلّمی عشق می‌ورزید. در آغاز سال تحصیلی با شاگردانش عهد و پیمانی داشت که تا آخر سال، هم خود و هم شاگردانش در حدّ توان به آنها پای‌بند می‌ماندند. به شاگردانش می‌گفت: من دیر نمی‌آیم، شما هم دیر نیاید.

من غیبت نمی‌کنم، شما هم غیبت نکنید.

من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگوئید.

من به هر قولی که به شما بدهم وفا می‌کنم، شما هم به هر قولی که به من می‌دهید، وفا کنید.

من خودم را موظّف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم، شما هم خودتان را موظّف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را به انجام برسانید.

عشق به مردم

در یکی از جمعه‌های اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ همراه شهید رجایی رئیس جمهور وقت، به قم رفتیم. نخست برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در صحن از اتومبیل پیاده شدیم. تازه از در داخل شده بودیم که یکباره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و برد و ما به دنبال او، نزدیک بود زیر دست و پا بمانیم.

وقتی رجایی به داخل ماشین آمد، عرق کرده و خسته بود. به او گفتیم: «اگر این وضع ادامه پیدا کند، دست و پای سالم برایتان باقی نخواهد ماند». همان طور که نفس نفس می‌زد، گفت:

«بی‌دست هم می‌شود زندگی کرد ولی بی‌مردم نمی‌شود».

خاطره‌ای از کیومرث صابری فومنی (گل آقا)

متواضع: افتاده، فروتن، خاکی

صمیمی: بااخلاص، بامحبت، خالص، راستین، صمیم، مخلص، یکرنگ
جدّی: کوشا

رشته دوستی: اضافه استعاری (دوستی مانند طنابی است که رشته دارد)
اضافه تشبیهی (دوستی مانند رشته طناب است)

قطع نکردن: کنایه از جدا نشدن از هم

پای بند: مقید، پایدار

پای بند: کنایه از ماندن، وفا کردن

وفا: دوستی، صمیمیت

موظّف: مسئول، مکلف، وظیفه دار
خیر: خوبی

صلاح: خیر، نیکی، مترادف خیر

تعیین: مشخص، معلوم

دم: منظور کنار

صحن: حیاط، میدان

یک باره: یک دفعه، سریع

زیر دست و پا ماندن: کنایه از آسیب دیدن

رفتار بهشتی

شهید رجایی، فرد بسیار منظمی بود و برنامه‌هایش به هم ریخته نبود. سر ساعت به جلسه می‌آمد. برنامه ورزش، خوراک، مطالعه و خواب او ساعت دقیق و معینی داشت و دقیقه‌ای عوض نمی‌شد. وقتی از پیدایش این **خصلت** در ایشان از او سوال می‌شد، می‌گفت: «من این نظم را از آقای بهشتی، یاد گرفته‌ام».

گرمای محبت

کوچه خلوت‌تر از همیشه بود. باد سردی می‌وزید. مصطفی چمران مثل هر روز از خانه بیرون آمده بود تا به مدرسه برود. هوا سردتر از روزهای پیش بود اما مصطفی مجبور بود، راه خانه تا مدرسه را پیاده برود. برای آنکه کمی گرم شود، **دست‌هایش** را داخل جیبش **فرو برد**. دستش به سکه‌های پول، خورد. مدّت‌ها بود پول‌هایش را برای خرید یک جفت دستکش جمع می‌کرد. سکه‌ها را داخل جیبش تکان داد. لبخندی زد و با خودش گفت: «فکر می‌کنم امروز بتوانم دستکشی را که می‌خواهم، بخرم». این فکر به سرعتش افزود تا زودتر به مدرسه برسد.

از کوچه گذشت و وارد خیابان شد. خیابان سردتر از کوچه بود و باد با سرعت بیشتری می‌وزید. مصطفی خودش را کنار دیوار کشاند تا از **هجوم** باد در امان باشد. دست‌هایش را از جیب بیرون آورد؛ یقۀ لباسش را بالاتر کشید؛ کمی احساس گرما کرد. حالا سرمای کمتری به صورتش می‌خورد. بعد دست‌هایش را دوباره داخل جیب‌هایش فرو برد. «امروز خیلی سرد است اما عیبی ندارد، **تحمل** می‌کنم. فردا حتماً دستکش می‌خرم. آن وقت، موقعی که به مدرسه می‌روم، **دست‌هایم از سرما خشک نمی‌شود**».

سرما بیشتر شده بود و راه، طولانی‌تر به نظر می‌آمد. چند قدمی که جلوتر رفت، ناگهان صدایی شنید، صدا آرام و ضعیف و بیشتر به **ناله** شباهت داشت. ایستاد و به اطرافش نگاه کرد. کمی دورتر، پیرمردی به درخت کهن‌سالی تکیه داده بود و در حالی که دستانش را به طرف مردم دراز کرده بود، از آنها کمک می‌خواست.

مصطفی سرما را فراموش کرد و با کنجکاو به طرف پیرمرد رفت. هر چه جلوتر می‌رفت، صدای او را بهتر می‌شنید. پیرمرد حال خوبی نداشت. دست‌هایش در آن هوای سرد پاییزی سرخ شده بود و حرکتی نمی‌کرد. پیرمرد کمک می‌خواست اما **عابران**

خصلت: ویژگی: رفتار، خوی، سرشت

دست: مجاز از کف دست

فرو برد: داخل کرد

هجوم: حمله، یورش

تحمل: طاقت، صبر

دست از سرما خشک نمی‌شود: کنایه

از یخ نمی‌زند

ناله: گریه

بی‌توجه به او، در حالی که سعی می‌کردند زودتر خود را به جای گرمی برسانند، از کنارش می‌گذشتند. صدای پیرمرد در میان **زوزه** باد گم شده بود.

زوزه: فریاد، ضجه

زوزه باد: اضافه استعاری

مصطفی ناراحت شد. اصلاً فکر نمی‌کرد کسی فقیرتر از خود او هم پیدا شود. با خودش گفت: «حتماً خیلی نیازمند است که گدایی می‌کند». بعد دستش را در جیب کرد. احساس کرد صدای به هم خوردن سگه‌ها را می‌شنود. کمی مکث کرد. **انگار** کسی به او می‌گفت: «مصطفی، این کار را نکن. خودت بیشتر به این پول نیاز داری فکرش را بکن، اگر دستکش بخری، دیگر مجبور نیستی دست‌هایت را به هم بمالی تا گرم شوند». مصطفی برگشت و به پشت سرش نگاه کرد کسی را ندید. لبخندی زد و گفت: «نه! اگر من به این پیرمرد کمک کنم، خدا هم به من کمک خواهد کرد». سپس دستانش را بالای دست‌های پیرمرد گرفت. وقتی مُشت مصطفی باز شد، سگه‌ها غلتیدند و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. لبخند شادی، روی لب‌های پیرمرد نشست. مصطفی می‌توانست **برق خوشحالی** را در چهره او ببیند. سپس بی‌آنکه چیزی بگوید یا منتظر شنیدن چیزی شود، به طرف مدرسه به راه افتاد. باد سرد پاییزی همچنان در کوچه می‌وزید اما مصطفی دیگر سردش نبود. او خوشحال بود و همین احساس، او را گرم می‌کرد.

انگار: گویی، مثل اینکه

برق خوشحالی: اضافه تشبیهی

خود ارزیابی

۱- عهد و پیمان شهید رجایی با شاگردانش چه بود؟

من دیر نمی‌آیم شما هم دیر نیابید، من غیبت نمی‌کنم شما هم غیبت نکنید، من به شما دروغ نمی‌گویم، شما هم به من دروغ نگوئید. من به هر قولی دادم وفا می‌کنم شما هم به هر قولی که به من می‌دهید وفا کنید. من خودم را موظف می‌دانم که برای خیر و صلاح شما تلاش کنم شما هم خودتان را موظف بدانید که به توصیه‌های من عمل کنید و تکالیف تعیین شده را انجام بدهید.

۲- چرا مصطفی در هنگام کمک به پیرمرد کمی مکث کرد؟

زیرا نفشش به او می‌گفت تا این کار را انجام ندهد (چون خودش به آن احتیاج داشت و می‌توانست با آن برای خود دستکش بخرد) ولی او با اطمینان کامل این کار را انجام داد.

۳- به کاری که مصطفی کرد، «ایثار» می‌گویند. نمونه‌ای دیگر از ایثار را ذکر کنید.

ایثار جان که بزرگ‌ترین درجه ایثار است و شهیدان ما این گونه ایثار کردند.

دانش‌های زبانی و ادبی

نکته

به این جمله‌ها توجه کرده، درباره آنها گفت‌وگو کنید:

- من به کتابخانه رفتم.
- ما در بازار آقای امیری را دیدیم.
- تو از فرصت‌ها خوب استفاده می‌کنی.
- شما بسیار خوب بازی کردید.
- او حقیقت را گفت.
- آنها به مشهد سفر کردند.

چنان که در درس گذشته آموختیم فعل ویژگی‌هایی دارد که یکی از آنها «زمان» است. علاوه بر زمان ویژگی دیگر فعل، «شخص» است. منظور از شخص این است که فعل جمله را گوینده، شنونده، یا شخص دیگری انجام می‌دهد مثلاً در جملهٔ اول و دوم گوینده، کاری را انجام می‌دهد. (در جملهٔ اول «فعل رفتن» را «من» انجام می‌دهم و در جملهٔ دوم فعل «دیدن» را «ما» انجام می‌دهیم) در این صورت، فعل به اول شخص دلالت دارد. در جملهٔ سوم و چهارم شنونده، کاری انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل، دوم شخص است. در جمله‌های پنجم و ششم، شخص دیگری غیر از گوینده و شنونده، کار را انجام می‌دهد؛ در این صورت، فعل به سوم شخص اشاره دارد.

شخص	فعل (مفرد یا جمع)
اول شخص (گوینده)	رفتم - رفتیم
دوم شخص (شنونده)	رفتی - رفتید
سوم شخص (شخص دیگری)	رفت - رفتند
غیر از گوینده و شنونده	

اگر به جدول بالا دقت کنید متوجه می‌شوید که گوینده (اول شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفتم) یا بیشتر از یک نفر (رفتیم) به عبارت دیگر مفرد باشد یا جمع، همین طور شنونده (دوم شخص) می‌تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتید)، سوم شخص هم مانند اول شخص و دوم شخص می‌تواند یک نفر باشد (رفت) یا بیشتر از یک نفر (رفتند). یکی را مفرد و بیش از یکی را جمع می‌نامیم.

۱- در **املائی کلمات مرکب**، نوشتن هر دو شکل (جدانویسی و سرهم نویسی) درست است، مانند:

خوش حال / خوشحال، کتاب خانه / کتابخانه

۲- کلمهٔ **صَلاح** به معنی **خیر و نیکی** و کلمهٔ **سِلَاح** به معنی **ابزار جنگ** است. در هنگام نوشتن املا به تلفظ و معنی آنها دقت کنیم

نوشتن

۱- کلمه‌های هم خانواده را پیدا کنید و در کنار یکدیگر بنویسید.

توصیه، **خصلت**، **منتظر**، **موظف**، **ضعف**، **وظیفه**، **نظارت**، **خصال**، **وصی**، **ناظر**، **وظایف**، **ضعیف**، **وصیت**، **تضعیف**

توصیه، وصی، وصیت / خصلت، خصال / منتظر، نظارت، ناظر / موظف، وظایف، وظیفه / ضعف، ضعیف، تضعیف

۲- جدول زیر را کامل کنید.

فعل	شخص	شمار
گرفتم	اول شخص	مفرد
دیدید	دوم شخص	جمع
آمد	سوم شخص	مفرد
می‌شنویم	اول شخص	جمع
خواهند رفت	سوم شخص	جمع

۳- در جمله‌های زیر، املائی صحیح واژه را در جای خالی قرار دهید.

(الف) برای زیارت حرم مطهر حضرت معصومه (س) دم در از اتومبیل پیاده شدیم. (سحن، **صحن**)

(ب) سگ‌ها و داخل دست پیرمرد قرار گرفتند. (**غلتیدند**، غلطیدند)

۴- متن زیر از کتاب «نورالدین پسر ایران» آورده شده است؛ آن را بخوانید و فعل‌های آن را مشخص کنید.

«گاهی عاجزانه از دکتر **می‌خواستم** بی‌هوشم **کند** تا ساعاتی از درد رها شوم.

می‌گفت: «نمی‌شه، اگه بی‌هوشت کنیم، **می‌میری!**»

در آن دقایق، مرگ برایم خواستنی‌تر از تحمل زجر **بود** اما مثل اینکه تقدیر من صبر بر همهٔ دردها **بود**؛ درد زخم‌های تنم و درد جاماندن از شهدا...».

۵- جدول را کامل کنید.

۱- یکی از زمان‌هاست. ماضی

۲- به جای اسم می‌نشیند و به معنای باطن است. ضمیر

۳- همان آرام است. یواش

۴- پوشش سر مو

۵- حرف ندا یا

۶- یکی از صفات شهیدرجایی در آغاز درس جدی

۷- نام کمانگیر معروف آرش

۸- هم به معنی نفس هست و هم به معنی خون. دم

۹- غیرممکن بعید

۱۰- به معنی ماه کامل و یکی از جنگ‌های صدر اسلام بدر

۱۱- نزدیک نیست. دور

